

## ۷- شرایط لازم برای سوسیالیزم

مارکسیزم، سوسیالیزم را به علم تبدیل کرد، ولی این برخی از "مارکسیستها" را از تبدیل مارکسیزم به "مدینه ی فاضله" باز نمی دارد.

رژکف، در بحث علیه برنامه ی اجتماعی کردن و تعاون، "شرایط لازم برای جامعه ی آینده را که مارکس به صلابت تعیین کرد"، چنین بیان می دارد: "شرایط لازم عینی مادی عبارتست از چنان انکشافی در تکنیک که موجب کاهش انگیزه سود شخصی و علاقه به نقدیات [؟]، تلاش، تهور و مخاطره شخصی به حداقل شود و در نتیجه تولید اجتماعی را در رأس مسائل قرار دهد. چنین سطحی در تکنیک ارتباط بسیار نزدیک با تفوق تقریباً کامل [!] تولید به مقیاس عظیم در تمام [!] بخشهای اقتصادی دارد. "رژکف ادامه میدهد: "آیا این شرایط هم اکنون وجود دارند؟ آیا به چنین مرحله ای رسیده ایم؟ حتی شرایط لازم ذهنی و روانی، نظیر رشد آگاهی طبقاتی میان پرولتاریا، که تا بحد حصول وحدت معنوی اکثریت غالب توده ی مردم توسعه یافته باشد، وجود خارجی ندارد. ما از اتحادیه های تولیدکنندگان، نظیر شیشه گران معروف فرانسوی در آلبی، و چندین اتحادیه کشاورزی، همچنین در فرانسه، سراغ داریم. تجربه ی فرانسه بنحو بیمانندی نشان میدهد که حتی شرایط کشور چنان پیشرفته ای هم بحد کفایت برای تفوق تعاون توسعه نیافته اند. اندازه ی این شرکت ها متوسط است، سطح تکنیک آنها بالاتر از سطح شرکتهای معمولی سرمایه داری نیست، اینان در رأس توسعه ی صنعتی قرار ندارند، رهنمون آن نیستند، بلکه در سطح متوسط معمولی قرار دارند.

فقط هنگامی که تجربه ی منفرد هر یک از اتحادیه های تولیدی مؤید نقش عمده ی آنان در حیات اقتصادی باشد، می توان گفت که ما به نظام جدیدی نزدیک می شویم،

فقط در آن هنگام است که می توان مطمئن بود شرایط لازم برای وجود آن برقرار شده است.\*

با کمال احترام به حسن نیت رفیق رژکف، متأسفانه باید اقرار کنیم که حتی در نوشتجات بورژوائی هم در مورد آنچه شرایط لازم سوسیالیزم بشمار می آیند بندرت با چنین سردرگمی ای که وی ابزار می دارد روبرو شده ایم. لاقلاً بخاطر خود این مسأله، حتی اگر نه بخاطر رژکف، ارزش دارد که تا حدودی در باره ی این سردرگمی تعمق کنیم.

رژکف اعلام می دارد که ما هنوز "به چنان مرحله از توسعه ی تکنیک که انگیزه ی سود شخصی و علاقه به نقدیات [؟]، تلاش، تهور و مخاطره شخصی را به حداقل کاهش دهد و تولید اجتماعی را در رأس مسائل قرار دهد" نرسیده ایم.

فهم معنای این قطعه قدری دشوار است. ظاهراً رژکف میخواهد بگوید که اولاً تکنیک نوین هنوز بحد کفایت نیروی کار انسانی را از صنعت حذف نکرده است و ثانیاً تضمین چنین حذفی مستلزم تفوق "تقریباً" کامل واحدهای عظیم المقیاس در کلیه رشته های اقتصاد، و در نتیجه مستلزم پرولتریزه شدن "تقریباً" کامل تمامی جمعیت کشور است. اینها آن دو شرط لازم برای سوسیالیزم است که گویا "مارکس بصلاحت تعیین کرده است."

بگذارید اوضاع مناسبات کاپیتالیستی را که بگفته ی رژکف سوسیالیزم بهنگام فرا رسیدن خود با آن مواجه خواهد شد تجسم کنیم. در شرایط سرمایه داری، "تفوق تقریباً کامل واحدهای عظیم المقیاس در کلیه رشته های صنعت"، همانطور که گفته شد، به معنای پرولتریزه شدن کلیه ی تولیدکنندگان کوچک و متوسط در کشاورزی و صنعت، یعنی تبدیل تمامی جمعیت به پرولتر است، ولی تفوق کامل تکنیک ماشینی در این واحدهای عظیم منجر به کاهش استخدام نیروی کار انسان به حداقل خواهد شد و در نتیجه اکثریت قریب به اتفاق جمعیت کشور- مثلاً ۹۰در صد- به ارتش ذخیره ی

\* ن- رژکف، در باره ی مسأله ارضی، صفحات ۲۱ و ۲۲- ل- ت

کار که بخرج دولت در دارالفقرا زندگی می کنند تبدیل خواهند شد. گفتیم ۹۰ در صد جمعیت، ولی هیچ چیز مانع از آن نیست که منطقی باشیم و شرایطی را تجسم کنیم که در آن تمامی تولید عبارت است از یک مکانیزم واحد خودکار، متعلق به یک سندیکا که به عنوان کار زنده فقط به یک ارانگوتان تعلیم یافته احتیاج دارد. همانطور که میدانیم، این تنوری منطقی بسیار مشتعش پرفسور توگان- بارانوفسی است. تحت چنین شرایطی "تولید اجتماعی" نه تنها "ردیف اول" را اشغال می کند، بلکه بر تمامی میدان فرمان می راند. علاوه بر این در چنین اوضاعی، مصرف نیز طبیعتاً اجتماعی شده می گردد، زیرا که تمامی ملت، به استثنای ۱۰ در صدی که صاحب تراست هستند، بخرج عموم در دارالفقرا بسر می برند. بدینسان، در پس رزکف چهره متبسم و آشنای توگان- بارانوفسکی را مشاهده می کنیم. اکنون سوسیالیزم می تواند به صحنه قدم گذارد. مردم از دارالفقرا بیرون می ریزند و از گروه غاصبین خلع ید می کنند. البته هیچگونه انقلاب یا دیکتاتوری پرولتاریا نیز ضرورتی ندارد.

بگفته ی رزکف، دومین علامت اقتصادی آمادگی یک کشور برای سوسیالیزم، امکان تفوق تولید تعاونی در داخل آن است. حتی در فرانسه هم شیشه گری های تعاونی در آلبی در سطح بالاتری از سایر واحدهای کاپیتالیستی قرار ندارند. تولید سوسیالیستی فقط هنگامی ممکن میگردد که تعاونی ها به منزله ی واحدهای رهنمون در پیشاپیش توسعه اقتصادی قرار گیرند.

تمامی استدلال از آغاز تا به انتها وارونه گشته است. علت اینکه تعاونی ها نمی توانند رهبری را در پیشرفت اقتصادی به عهده گیرند این نیست که توسعه ی اقتصادی بکفایت پیش نرفته است، بلکه این است که زیاده پیشروی کرده است. بی گمان، توسعه ی اقتصادی شالوده ی تعاون را بوجود می آورد، ولی برای چه نوع تعاونی؟ برای تعاون کاپیتالیستی، بر مبنای کار مزدی- هر کارخانه ای تصویری از چنین تعاون کاپیتالیستی را بما نشان می دهد. با توسعه ی تکنیک اهمیت اینگونه تعاون نیز افزایش می یابد. لیکن چگونه انکشاف سرمایه داری می تواند شرکتهای

تعاونی را در "رديف اول صنايع" قرار دهد؟ رژکف بر چه اساسی امیدوار است که شرکت‌های تعاونی می‌توانند سندیکاهای و تراست‌ها را از میدان بدر کنند و در پیشاپیش توسعه‌ی صنعتی جای گیرند؟ بدیهی است اگر چنین امری رخ دهد، شرکت‌های تعاونی سپس می‌باید بطرزی خود کار صرفاً کلیه واحدهای کاپیتالیستی را مصادره کنند، پس از آن آنچه برای آنها میماند تقلیل بحد کافی ساعات کار روزانه است تا برای کلیه اهالی اشتغالی فراهم آید و مقدار تولید را در رشته‌های مختلف تنظیم نمایند تا از بحران حذر شود. بدین ترتیب خصوصیات عمده‌ی سوسیالیزم برقرار می‌شود. باز هم روشن است که نه انقلاب و نه دیکتاتوری طبقه کارگر بهیچوجه لازم نخواهد بود.

شرط لازم سوم، شرطی روانی است: ضرورت اینکه، آگاهی طبقاتی پرولتاریا به چنان مرحله‌ای رسیده باشد که اکثریت قریب باتفاق مردم را از لحاظ معنوی متحد کرده باشد. "از آنجا که در این مورد "وحدت معنوی" بدیهتاً می‌باید به معنی همبستگی. آگاه سوسیالیستی تلقی گردد، بنابراین چنین نتیجه می‌شود که رفیق رژکف شرط لازم روانی سوسیالیزم را تشکل "اکثریت قریب به اتفاق مردم" در حزب سوسیال دمکرات می‌داند. بنابراین رژکف بوضوح چنین فرض می‌کند که سرمایه‌داری، با ریختن تولیدکنندگان خرده به خیل پرولتاریا و ریختن توده‌ی پرولتر به صفوف ارتش ذخیره‌ی کار، این امکان را برای سوسیال دمکراسی خواهد آفرید که اکثریت قریب به اتفاق (۹۰ درصد؟) مردم را از لحاظ معنوی متحد سازد و ذهنشان را روشن کند.

تحقق این امر در جهان توحش کاپیتالیستی همان قدر غیرممکن است که تفوق تعاونی‌ها در قلمرو رقابت کاپیتالیستی. لیکن اگر تحقق پذیر می‌بود، آنوقت البته آن "اکثریت قریب به اتفاق" ملت که از لحاظ روحیه و آگاهی متحدند، بدون هیچ اشکالی چند قطب سرمایه را سرکوب کرده، اقتصاد سوسیالیستی را بدون انقلاب یا دیکتاتوری سازمان می‌داد.

ولی در اینجا سؤال زیر پیش می آید. رژکف مارکس را آموزگار خود می داند. ولی مارکس که "شرایط لازم اصلی سوسیالیزم" را در مانیفست کمونیست خود به ایجاز شرح می دهد، انقلاب ۱۸۴۸ را پیش در آمد بلافصل انقلاب سوسیالیستی می داند. البته پس از شصت سال، از آنجا که دنیای سرمایه داری هنوز پا برجاست، در یافتن اشتباه مارکس چندان فراستی نمی طلبد. ولی چگونه مارکس می توانست مرتکب این اشتباه شود؟ آیا او توجه نکرد که واحدهای عظیم المقیاس هنوز در کلیه ی رشته های صنعت تفوق نیافته اند؛ که تعاونی های تولیدکنندگان هنوز در راس شرکتهای به مقیاس عظیم قرار نگرفته اند، که اکثریت قریب باتفاق مردم هنوز در مبنای عقایدی که در مانیفست کمونیست بیان شده بود متحد نگشته اند؟ اگر ما چنین چیزهایی را حتی امروزه هم مشاهده نمی کنیم، پس چگونه بود که مارکس ملتفت نشد که بسال ۱۸۴۸ چنین چیزی وجود ندارد؟ ظاهراً، مارکس بسال ۱۸۴۸ در مقام مقایسه با بسیاری از ماشین کوکی های مصون از خطای امروزه ی مارکسیزم جوان خیال پردازی بیش نبود!

بدین ترتیب می بینیم که اگرچه رژکف بهیچوجه از زمره ی منقدین مارکس نیست، با این وصف وی انقلاب پرولتری یعنی شرط لازم اساسی سوسیالیزم را کاملاً بدور می اندازد. از آنجا که رژکف نظریاتی را که تعداد قابل ملاحظه ای از مارکسیست های هر دو گرایش حزب ما در آن متفق النظرنند صرفاً بسیار پیگیرانه تر بیان داشته است، لازم است به ریشه های اشتباهات وی از لحاظ اصول و شیوه بیشتر بپردازیم. ضمناً باید متذکر شد که استدلال رژکف در باره ی سرنوشت تعاونی ها متعلق بخود اوست. ما هرگز و در هیچ کجا سوسیالیستی ندیده ایم که هم به چنان پیشرفت ساده و غیر قابل مقاومت تمرکز تولید و پرولتریزه شدن مردم معتقد باشد و هم در عین حال به تفوق نقش شرکتهای تعاونی تولیدکنندگان قبل از انقلاب پرولتری اعتقاد داشته باشد. تلفیق این دو شرط لازم در تکامل اقتصادی بسیار مشکل تر است تا در مغز انسان، گرچه حتی این هم بنظر ما همیشه غیرممکن می نمود.

لیکن به دو "شرط لازم" دیگر که تعصبات رایج تری هستند می پردازیم. تمرکز تولید، توسعه تکنیک، و رشد آگاهی در میان توده ها بی گمان شروط لازم اساسی برای سوسیالیزم هستند. ولی این فرآیند ها همزمان پیش می روند و نه تنها به یکدیگر قوه محرک می بخشند، بلکه در عین حال حرکت یکدیگر را کند و محدود می کنند. هر یک از این فرآیندها در سطح والاتری، انکشاف معینی از فرآیند دیگر را در سطحی پایین تر ایجاد می کند. لیکن انکشاف کامل هر یک بدون انکشاف کامل بقیه ممکن نیست.

توسعه ی تکنیک بی گمان کمال مطلوب خود را در مکانیزم خود کار واحدی می یابد که مواد اولیه را از دامن طبیعت بر چیده و به شکل اشیاء ساخته و پرداخته برای مصرف به پای انسان بریزد. اگر موجودیت نظام سرمایه داری را مناسبات طبقاتی و مبارزه انقلابی ای که از آن ناشی می شود محدود نمی کرد، این فرض که تکنیک با نزدیک شدن به کمال مطلوب خود در چارچوب نظام سرمایه داری بشکل یک مکانیزم خود کار واحد، خود بخود سرمایه داری را از بین می برد، چندان هم بی پایه نمی بود.

تمرکز تولید، که ناشی از قوانین رقابت است، ذاتاً گرایش به پرولتریزه کردن تمامی جمعیت دارد. اگر این گرایش را به تنهایی در نظر بگیریم، این فرض صحیح خواهد بود که سرمایه داری این کار خود را تا به آخر پیش خواهد برد بشرط آنکه انقلاب فرآیند پرولتریزه کردن را از هم نگسلد؛ اما وقوع این امر، تحت تناسب معینی از نیروها، و مدتها پیش از آنکه سرمایه داری اکثریت ملت را تبدیل به ارتش ذخیره و محبوس در سربازخانه های زندان مانند کرده باشد، اجتناب ناپذیر است.

بعلاوه، در سایه ی تجربه ی مبارزات روزمره و تلاش آگاهانه ی احزاب سوسیالیستی، بی شبهه، آگاهی متصاعداً در حال رشد است و اگر این فرآیند را به تنهایی در نظر بگیریم، می توانیم در دنیای خیال این رشد را تا بدانجا دنبال کنیم که اکثریت مردم در اتحادیه های کارگری و سازمانهای سیاسی متشکل شده باشند، و

روحیه ی همبستگی و وحدت هدف متحدشان کرده باشد. اگر این فراشد واقعاً می توانست بدون هیچ تأثیر پذیری کیفی بطور کمی افزایش یابد، سوسیالیزم بطور مسالمت آمیز در حدود قرن بیست و یکم یا بیست و دوم از طریق یک "اقدام مدنی" آگاه و منفق القول، قابل تحقق می بود.

لیکن تمام مطلب در این واقعیت نهفته است که فراشد هائی که از لحاظ تاریخی برای سوسیالیزم شرایط لازم محسوب می شوند منفرد از هم انکشاف پیدا نمی کنند، بلکه یکدیگر را محدود می کنند و با رسیدن به مرحله ی معینی که مقتضیات متعددی آن را تعیین می کند- مرحله ای که از حدود ریاضی این فراشدها بسیار فاصله دارد- تغییر کیفی می یابند، و با ترکیب پیچیده ی خود آن چیزی را بوجود می آورند که ما بنام انقلاب اجتماعی می شناسیم.

از فراشدهی که آخر از همه ذکر کردیم شروع می کنیم- رشد آگاهی، همانطور که می دانیم رشد آگاهی در آکادمی ها، یعنی در جایی که ممکن است بتوان مصنوعاً پرولتاریا را بمدت پنجاه، صد یا پانصد سال نگهداشت، صورت نمی گیرد، بلکه در طی زندگی همه جانبه در جامعه ی کاپیتالیستی و بر مبنای مبارزه طبقاتی- رشد آگاهی پرولتاریا این مبارزه ی طبقاتی را دگرگون می کند، خصلت عمیق تر و با هدف تری به آن می بخشد، و این بنوبه ی خود عکس العمل متقابل طبقه حاکمه را فرا می خواند. مبارزه ی پرولتاریا علیه بورژوازی مدتها پیش از آنکه شرکتهای عظیم المقیاس شروع به تفوق یافتن در کلیه رشته های صنعت نمایند به نقطه ی اوج خود خواهد رسید.

بعلاوه، بدیهی است که رشد آگاهی سیاسی به رشد عددی پرولتاریا بستگی دارد و دیکتاتوری پرولتاری مستلزم آنست که تعداد پرولتاریا بحد کافی زیاد باشد تا بر مقاومت ضد انقلاب بورژوائی فائق آید. ولی این بهیچوجه به این معنی نیست که «اکثریت قریب باتفاق» مردم می باید پرولتار باشند و «اکثریت قریب باتفاق» پرولتاریا می باید آگاهانه سوسیالیست باشند. البته روشن است که ارتش انقلابی آگاه

پرولتاریا باید قوی تر از ارتش ضد انقلابی سرمایه باشد، و در عین حال افشار میانه ای، متردد یا بی تفاوت جمعیت می باید در موقعیتی باشند که رژیم دیکتاتوری پرولتری آنها را به جبهه ی انقلاب جلب کند و به جبهه ی دشمنان خویش نراند. طبیعتاً، سیاست پرولتری می باید این را آگاهانه در نظر بگیرد. تمام اینها بنوبه ی خود مستلزم تفوق صنعت بر کشاورزی و تسلط شهر و روستا است.

\* \* \*

اکنون خواهیم کوشید تا شرایط لازم سوسیالیزم را بترتیب نزولی عمومیت آنها و به ترتیب صعودی پیچیدگی آنها بررسی کنیم.

۱- سوسیالیزم صرفاً مسأله ی توزیع مساوی نیست، بلکه مسأله تولید با برنامه نیز می باشد. سوسیالیزم، یعنی تولید تعاونی بمقیاس عظیم، فقط هنگامی ممکن است که انکشاف نیروهای مولده به مرحله ای رسیده باشد که واحدهای بزرگ از واحدهای کوچک بارآورتر باشند. هر چه واحدهای بزرگ بر واحدهای کوچک بیشتر بچربند، یعنی هر چه تکنیک انکشاف بیشتری یافته باشد، تولید اجتماعی شده نیز از نظر اقتصادی پر صرفه تر خواهد شد، و در نتیجه سطح فرهنگی کل جمعیت نیز در اثر توزیع مساوی بر پایه ی تولید با برنامه بالاتر خواهد بود.

نخستین شرط لازم عینی برای سوسیالیزم مدتهاست که موجود بوده است- از همان هنگام که تقسیم اجتماعی کار منجر به تقسیم کار در مانوفاکتور شد. و از زمانی که کارخانه، تولید ماشینی، جایگزین مانوفاکتور گردید، به مراتب حتی بیشتری هم وجود داشته است. واحدهای بزرگ هر چه باصرفه تر شدند، و این در عین حال به این معنی بود که اجتماعی کردن این واحدهای بزرگ می توانست اجتماع را هر چه ثروتمندتر کند. روشن است که انتقال تمام کارگاه های پیشه های دستی به مالکیت مشترک تمام پیشه وران دستی آنان را حتی یک پیشیز هم ثروتمندتر ساخت، حال آنکه انتقال مانوفاکتورها به مالکیت مشترک کارگران آن، یا انتقال

کارخانه ها به دست کارگرانی که در آنها کار می کنند- و یا بهتر است بگوئیم انتقال تمام وسائل تولید کارخانه ای بزرگ به دست تمامی جمعیت- بی گمان سطح مادی زندگی مردم را بالا می برد، و هر چه تولید بمقیاس بزرگ به مرحله ی عالیتری رسیده باشد، این سطح نیز بالاتر خواهد بود.

در نوشتجات سوسیالیستی اغلب از عضو انگلیسی پارلمان، بلرز\* یاد می شود که در سال ۱۶۹۶، یعنی یک قرن پیش از توطئه بابف، طرحی برای ایجاد شرکتهای تعاونی ای که می باید مستقلاً تمامی احتیاجات خود را برآورده سازند، به پارلمان پیشنهاد کرد. بنابه این طرح، این تعاونی های تولیدکنندگان می بایست متشکل از دویست الی سیصد نفر می بودند. در اینجا نمی توانیم استدلال او را بیامانیم؛ برای منظور ما لازم هم نیست؛ آنچه حائز اهمیت است اینست که اقتصاد جمعی، حتی اگر فقط بر حسب گروههای ۱۰۰، ۲۰۰، ۳۰۰، یا ۵۰۰ نفری متصور می شد، بنقد از اواخر قرن هفدهم از نظر تولید بصرفه دانسته می شد.

در اوایل قرن نوزدهم، فوریه Fourier طرحهای خود را برای اتحادیه های تولیدکننده- مصرف کننده، "واحدهای کوچک و مستقل اشتراکی" phalansteries، هر یک مرکب از ۲۰۰۰ الی ۳۰۰۰ نفر، تهیه دید. محاسبات فوریه هرگز به علت صحت شان شهرت نداشته اند؛ ولی بهرحال، توسعه مانوفاکتور در آموغ او را بفکر واحدهای جمعی اقتصادی ای بمراتب وسیع تر از مثال فوق انداخت. لیکن روشن است که هم اتحادیه های جان بلرز و هم "واحدهای کوچک و مستقل اشتراکی" فوریه ماهیتی بسیار نزدیکتر به آن کمون های اقتصادی آزاد دارند که آمارشبیست ها آرزویش را می کنند، کمون هائی که تخیلی بودنشان نه در "غیرممکن بودن" آنها و یا در "برخلاف طبیعت بودن" شان- کمون های کمونیستی

---

\* John Bellers - بلرز عضو پارلمان نبود، بلکه مالک کواکری بود که طرح خود را بصورت خطابییه ای به پارلمان منتشر ساخت. - یادداشت از مترجم انگلیسی.

در آمریکا ثابت کردند که شدنی هستند. بلکه در این بود که ۱۰۰ الی ۲۰۰ سال از پیشرفت توسعه ی اقتصادی عقب مانده بودند.

انکشاف تقسیم اجتماعی کار، از یک طرف، و تولید ماشینی از طرف دیگر منجر به اوضاعی گشته که امروزه تنها تشکیلات تعاونی ای که می تواند از مزایای تولید جمعی بمقیاس وسیع بهره مند گردد دولت است. علاوه بر آن، تولید سوسیالیستی، هم بدلائیل اقتصادی و هم بدلائیل سیاسی، نمی تواند در داخل مرزهای محدود کننده ی دولتهای منفرد مقید شود.

آتلانتیکوس<sup>+</sup>، یک سوسیالیست آلمانی که دیدگاه مارکسیستی را نپذیرفت، در اواخر قرن گذشته مزایای اقتصادی ای را که اجرای اقتصاد سوسیالیستی در واحدی نظیر آلمان ببار می آورد، محاسبه کرد. آتلانتیکوس بهیچوجه به گریز به تخیلات شهرت نداشت. عقاید وی عموماً در داخل مدار جریان عادی اقتصادی سرمایه داری دور می زد. وی استدلالات خود را بر مبنای نوشتجات آگرونومیستها و مهندسين معتبر مدرن قرار می داد. این امر نه تنها استدلال وی را تضعیف نمی کند، بلکه برعکس جنبه ی مثبت اوست، زیرا او را از خوشبینی ناوارد مصون می دارد. بهرحال، آتلانتیکوس به این نتیجه می رسد که با سازماندهی مناسب اقتصاد سوسیالیستی، با بکار بستن منابع تکنیکی اواسط سالهای دهه ی نود قرن نوزدهم، در آمد کارگران می تواند دو یا سه برابر شود و ساعات کار روزانه نصف گردد.

لیکن، نباید پنداشت که آتلانتیکوس نخستین کسی بود که مزایای اقتصادی سوسیالیزم را نشان داد. بارآوری بیشتر کار در واحدهای بزرگ، از یک سو، و لزوم برنامه ریزی تولید، که توسط بحرانهای اقتصادی به ثبوت رسیده است، از سوی دیگر، گواه بسیار قانع کننده تری بر لزوم سوسیالیزم بوده است تا حسابداری سوسیالیست وار آتلانتیکوس. تنها خدمت وی عبارت از اینست که این مزایا را به ارقام تقریبی بیان داشته است.

---

<sup>+</sup> G. Jaeckh - توضیح مترجم انگلیسی.

از آنچه گفته شد حق داریم نتیجه بگیریم که رشد بیشتر نیروی تکنیکی انسان، سوسیالیزم را هر چه سودمندتر خواهد ساخت؛ شرایط لازم تکنیکی برای تولید جمعی بنقد صد یا دویست سال است که بکفایت وجود داشته اند، و در حال حاضر سوسیالیزم نه تنها بمقیاس ملی، بلکه بمیزان وسیعی در مقیاس جهانی نیز از لحاظ تکنیکی سودمندتر است.

صرف مزایای تکنیکی سوسیالیزم بهیچوجه برای تحقق یافتن آن کافی نبود. در طی قرون هجدهم و نوزدهم مزایای تولید بمقیاس عظیم خود را نه بشکل سوسیالیستی بلکه بصورت کاپیتالیستی نشان داد. هیچ یک از طرح های بلرز و فوریه بمورد اجرا در نیامد. چرا؟ زیرا که نیروهای اجتماعی ای که حاضر و قادر به اجرای آن باشند در آن زمان وجود نداشتند.

۲- اکنون ما از شرایط لازم تولیدی- تکنیکی سوسیالیزم به شرایط لازم اجتماعی- اقتصادی آن می رسیم. اگر ما در اینجا نه با جامعه ای که توسط تخاصم طبقاتی شکاف برداشته، بلکه با جماعت همگونی که آگاهانه شکل اقتصاد خود را بر می گزیند سر و کار داشتیم، محاسبات آتلانتیکوس بی گمان برای آغاز ساختمان سوسیالیستی کاملاً بسنده می بود. خود آتلانتیکوس، که از قماش سوسیالیستهای بسیار عامیانه بود، واقعاً اثر خود را چنین می پنداشت. در حال حاضر چنین دیدگاهی فقط در محدوده ی شرکت خصوصی یک فرد واحد یا یک کمپانی قابل اجرا است. این فرض همیشه موجه است که هرگونه طرح اصلاح اقتصادی، از قبیل معرفی ماشین آلات نوین، مواد اولیه جدید، شکل نوینی از مدیریت کار، و یا سیستم های جدید دستمزد، همیشه صرفاً به این شرط برای صاحبکاران قابل قبولند که بتوان نشان داد این طرحها مزیت اقتصادی در بر دارند. ولی از آنجا که ما در اینجا باید اقتصاد جامعه را بررسی کنیم، این کافی نیست. در اینجا منافع مخالف هم در تضادند. آنچه بنفع یکی است بضرر دیگری است. خودخواهی یک طبقه نه تنها برخلاف خودخواهی طبقه دیگر، بلکه در عین حال بضرر کل جماعت عمل می کند. بنابراین، به منظور تحقق

سوسیالیزم، لازم است که در میان طبقات متخاصم جامعه کاپیتالیستی نیروی اجتماعی وجود داشته باشد که به علت موضع عینی خود، در تحقق سوسیالیزم ذینفع و بحد کافی قدرتمند باشد که بتواند بر مقاومت ها و منافع متخاصم به منظور تحقق آن فائق گردد.

یکی از خدمات اساسی سوسیالیزم علمی عبارت از اینست که بطرز تنوریک چنین نیروی اجتماعی را در پرولتاریا کشف کرد و نشان داد این طبقه، که بنحو اجتناب ناپذیری همگام با سرمایه داری رشد می کند، رهائی خود را فقط در سوسیالیزم می یابد، تمام موقعیت پرولتاریا وی را بطرف سوسیالیزم می راند و بدین ترتیب اصول سوسیالیزم بالاخره در طویل المدت آرمان پرولتاریا خواهد گشت.

بنابراین به آسانی می توان دریافت آتلانتیکوس چه گام عظیمی به عقب بر می دارد وقتی اظهار می دارد، زمانی که ثابت شود، که "با انتقال وسایل تولید به دست دولت، نه تنها رفاه عمومی تضمین می شود، بلکه ساعات کار در روز نیز تقلیل می یابد، دیگر صحت داشتن یا نداشتن تنوری تمرکز سرمایه و ناپدید شدن طبقات میانه ای جامعه بی اهمیت است".

بگفته ی آتلانتیکوس، به محض آنکه مزایای سوسیالیزم به ثبوت رسند، "بیهوده است که امید خود را بر طلسم توسعه ی اقتصادی بنا کنیم، می باید دست به تحقیقات وسیعی بزنیم و تدارک جامع و کاملی را برای انتقال از تولید خصوصی به تولید دولتی یا "اجتماعی" آغاز [!] نماییم.\*"

در اعتراض به تاکتیکهای صرفاً مخالف آمیز سوسیال دمکراتها و با پیشنهاد "آغاز" فوری تدارک انتقال به سوسیالیزم، آتلانتیکوس فراموش می کند که سوسیال دمکراتها هنوز فاقد قدرت لازمند و ویلهم دوم، و اکثریت مجلس مقتنه آلمان، اگر چه قدرت را در دست دارند، ولی کوچکترین قصد معرفی سوسیالیزم را

---

\* آتلانتیکوس، دولت آینده، نشر از "Dyelo"، سن پترزبورگ، ۱۹۰۶، صفحات ۲۲ و ۲۳.

ندارند. فوریه تخیل گرانی سیاسی. خود را بر رویاهای پرشوری در عرصه ی تنوری اقتصادی بنا می کرد، حال آنکه آتلانتیکوس سیاست خود را، که کمتر تخیلی نیست، بر مبنای حسابداری بطرز مبتدلی معقول نما و قانع کننده استوار می کند. با این وصف طرح های سوسیالیستی آتلانتیکوس در نظر سلسله همومن زلرن (۸) هیچ قانع کننده تر از طرح های فوریه در نظر بوربن های به سلطنت بازگشته نیست.

افتراق اجتماعی می باید به چه درجه ای رسیده باشد تا دومین شرط لازم سوسیالیزم امکان تحقق بیابد؟ به عبارت دیگر، وزنه کمی نسبی پرولتاریا چه باید باشد؟ آیا باید نصف، دوسوم یا نه دهم جمعیت شده باشد؟ سعی در تعیین حد صرفاً ریاضی این دومین شرط لازم سوسیالیزم مطلقاً بیهوده خواهد بود. در درجه اول، در چنین سعی الگوار، می باید تصمیم بگیریم که چه کسی باید در مقوله "پرولتاریا" گنجانیده شود. آیا باید توده ی عظیم شبه- پرولتری شبه- دهاقین را در آن بگنجانیم؟ آیا باید توده های ذخیره ی پرولتاریای شهری را در آن بگنجانیم؟ توده هانی که از یک طرف با پرولتاریای طفیلی گدایان و دزدان جوش می خورد و از طرف دیگر خیابانهای شهر را در شکل خرده فروشان پر کرده، بطور کلی در رابطه با نظام اقتصادی نقشی طفیلی ایفا می کنند؟ این مسأله بهیچوجه مساله ی ساده ای نیست.

اهمیت پرولتاریا کاملاً بستگی به نقشی دارد که در تولید به مقیاس عظیم ایفا می کند. بورژوازی در مبارزه برای تفوق سیاسی بر قدرت اقتصادی خود تکیه می کند. پیش از آنکه موفق به کسب قدرت سیاسی شود، وسایل تولید کشور را در دست خود متمرکز می سازد. این آن نکته ای است که وزنه ی ویژه آن را در جامعه تعیین می کند. لیکن پرولتاریا، علیرغم تمام خواب و خیالات تعاونی ها، تا خود انقلاب سوسیالیستی از وسایل تولید بی نصیب خواهد ماند. قدرت اجتماعی وی در این واقعیت نهفته است که وسایل تولیدی که در دست بورژوازی است فقط می تواند توسط پرولتاریا بحرکت در آید. از دیدگاه بورژوازی، پرولتاریا نیز یکی از وسایل تولید است که همراه با سایر وسایل یک مکانیزم واحد یکپارچه را تشکیل می دهد.

لیکن پرولتاریا تنها جزء این مکانیزم است که خود کار نیست، و علیرغم تمام مساعی نمی تواند به حالت یک ماشین خود کار کاهش یابد. این موقعیت به پرولتاریا این قدرت را می دهد که بنا به اراده از طریق اعتصابات جزئی یا عمومی، کارکرد مرتب اقتصادی جامعه را جزناً یا تماماً دچار وقفه کند. بدین ترتیب روشن است که اهمیت پرولتاریا- به فرض تعداد مساوی- به نسبت مقدار نیروهای مولده ای که برکت در می آورد افزایش می یابد. یعنی، یک پرولتر در یک کارخانه بزرگ، اگر سایر عوامل یکسان باشد، از وزنه ی اجتماعی بیشتری برخوردار است تا یک کارگر پیشه ور دستی، و یک کارگر شهری دارای وزنه ی اجتماعی بیشتری برخوردار است تا یک کارگر پیشه ور دستی، و یک کارگر شهری دارای وزنه ی اجتماعی بیشتری است تا یک کارگر روستایی. به عبارت دیگر نقش سیاسی پرولتاریا به همان نسبت که تولید به مقیاس عظیم بر خرده تولید تفوق می یابد، بهمان نسبت که صنعت بر کشاورزی تفوق می یابد، و به همان نسبت که شهر بر روستا تفوق می یابد، دارای اهمیت بیشتری می شود. اگر تاریخ آلمان یا انگلیس را در دوره ای در نظر بگیریم که پرولتاریای این کشورها همان نسبتی از ملت را تشکیل می دادند که امروزه پرولتاریا در روسیه تشکیل میدهد، خواهیم دید که آنان نه تنها همان نقشی را که امروزه پرولتاریای روسیه ایفا می کند، بعهده نداشتند، بلکه بواسطه ی اهمیت عینی شان نمی توانستند هم چنین نقشی را ایفا کنند.

همانطور که دیده ایم این مطلب در مورد نقش شهرها نیز صدق می کند. هنگامی که در آلمان جمعیت شهرها فقط ۱۵ در صد کل جمعیت کشور را تشکیل می داد، نظیر آنچه امروزه در روسیه است، نمی توانست تصور شود که شهرهای آلمان در زندگی اقتصادی و سیاسی کشور همان نقشی را ایفا می کردند که امروزه شهرهای روسیه می کنند. تمرکز مؤسسات عظیم صنعتی و تجاری در شهرها، و ارتباط شهرها و ولایات از طریق شبکه ی راه آهن به شهرهای ما اهمیتی به مراتب بیش از رقم محض تعداد ساکنین آن داده است. رشد اهمیت آنها بسیار بیش از رشد جمعیت

آنهاست، و در عین حال رشد جمعیت شهرها بنوبه ی خود بیش از افزایش طبیعی جمعیت کل کشور است..... در ایتالیا بسال ۱۸۴۸ تعداد پیشه وران- نه فقط پرولترها بلکه همچنین استادکاران مستقل- بالغ بر ۱۵ در صد جمعیت می شد، یعنی نه کمتر از نسبت پیشه وران و پرولترها در روسیه ی امروز. ولی نقشی که آنها ایفا می کردند به مراتب کمتر از نقش پرولتاریای مدرن صنعتی روسیه بود.

از آنچه گفته شد باید روشن باشد که سعی در از پیش تعیین کردن اینکه چه نسبتی از کل جمعیت در لحظه ی تسخیر قدرت می باید پرولتر باشد تلاشی بی ثمر است. بجای آن چند رقم تقریبی که در حال حاضر نیروی عددی نسبی پرولتاریا را در کشورهای پیشرفته نشان می دهد عرضه می داریم. جمعیت شاغل آلمان در سال ۱۸۹۵ (بدون به حساب آوردن ارتش، کارمندان دولت و اشخاصی که شغل معینی ندارند) ۲۰۵۰۰۰۰۰ نفر بود. از این تعداد ۲۵۰۰۰۰۰ نفر (شامل کارگران مزدور در کشاورزی، صنعت، تجارت و همچنین خدمات خانگی) پرولتر بودند. تعداد کارگران کشاورزی و صنعتی ۱۰۷۵۰۰۰۰ نفر بود. بسیاری از ۸۰۰۰۰۰۰ نفر باقیمانده هم واقعاً پرولتر هستند، نظیر کارگران صنایع خانگی، اعضای کارکن خانواده، و غیره. بطور جداگانه تعداد کارگران مزدور در کشاورزی ۵۷۵۰۰۰۰ نفر بود. جمعیت روستائی ۳۶ در صد کل جمعیت کشور را تشکیل می داد. این ارقام، تکرار می کنیم، متعلق بسال ۱۸۹۵ است. در طی یازده سالی که از آنموقع گذشته است مسلماً تغییرات عظیمی- در جهت افزایش نسبت جمعیت شهری به جمعیت روستائی (در سال ۱۸۸۲ جمعیت روستائی ۴۲ در صد کل جمعیت بود)، در جهت افزایش نسبت پرولتاریای صنعتی به پرولتاریای کشاورزی، و بالاخره در جهت افزایش مقدار سرمایه تولیدی به هر کارگر صنعتی، در مقایسه با سال ۱۸۹۵ ایجاد شده است. ولی حتی ارقام ۱۸۹۵ هم نشان می دهد که پرولتاریای آلمان از دیر زمان نیروی تولیدکننده ی غالب را در کشور تشکیل می داده است.

بلژیک با جمعیت ۷ میلیون نفر یک کشور صنعتی خالص است. از هر صد نفری که بکاری اشتغال دارند، ۴۱ نفر در صنعت به معنای دقیق کلمه و فقط ۲۱ نفر در کشاورزی اشتغال بکار دارند. از حدود ۳ میلیون نفر شاغل با درآمد، قریب ۸۰۰۰۰۰ نفر، یعنی ۶۰ درصد، پرولتر هستند. اگر به پرولتاریای شدیداً افتراق یافته عناصر اجتماعی مربوط به آن را هم اضافه می کردیم- یعنی تولید کنندگان به اصطلاح «مستقل» را که فقط بظاهر مستقل هستند و در واقع برده ی سرمایه شده اند، کارمندان پائین رتبه، سربازان، و غیره- این رقم از این هم بسیار چشمگیرتر می شد.

ولی مقام اول در صنعتی شدن اقتصاد و پرولتریزه شدن جمعیت بی گمان به بریتانیا تعلق می گیرد. در سال ۱۹۰۱ تعداد افراد مشغول در کشاورزی، جنگلداری و ماهیگیری ۲۳۰۰۰۰۰ نفر بود، حال آنکه این تعداد در صنعت، تجارت و حمل و نقل به ۲۵۰۰۰۰۰ نفر می رسید. بنابراین، می بینیم که در کشورهای مهم اروپایی جمعیت شهرها از لحاظ تعداد بر جمعیت روستا غالب است. اما تفوق عظیم جمعیت شهری نه فقط در حجم نیروی تولیدی است که تشکیل می دهد، بلکه همچنین در کیفیت ترکیب افراد آن است. شهر پرمایه ترین، قدرترین و باهوش ترین عناصر روستا را بخود جلب می کند. اثبات آماری این امر مشکل است، ولی ترکیب سنی نسبی جمعیت شهر و روستا شاهد غیر مستقیم بر آن است. این واقعیت اهمیت خود را حائز است. در آلمان در سال ۱۸۹۶، بنابر محاسبات، ۸ میلیون نفر در کشاورزی و ۸ میلیون نفر در صنعت بکار اشتغال داشتند. ولی اگر جمعیت را بر مبنای سن گروه بندی کنیم، می بینیم که کشاورزی یک میلیون نفر کمتر از صنعت، انسان فعال بین سنین ۱۴ الی ۴۰ دارد. این نشان می دهد که "پیران و نوسالان" اند که اکثرأ در روستا باقی می مانند.

تمام اینها ما را به این نتیجه می رساند که تکامل اقتصادی- رشد صنعت، رشد واحدهای عظیم، رشد شهرها، و رشد پرولتاریا بطور کلی و بویژه پرولتاریای

صنعتی- هم اکنون عرصه را نه تنها برای مبارزه پرولتاریا در راه قدرت سیاسی بلکه برای تسخیر این قدرت گشوده است.

۳- اکنون به سومین شرط لازم سوسیالیزم، دیکتاتوری پرولتاریا می پردازیم. سیاست صفحه ایست که در آن شرایط لازم عینی سوسیالیزم و شرایط ذهنی با یکدیگر تقاطع پیدا می کنند. تحت برخی شرایط معین اجتماعی- اقتصادی، طبقه ای آگاهانه هدف معین تسخیر قدرت سیاسی را برای خود تعیین می کند؛ نیروهای خود را اتحاد می بخشد، قوه دشمن را می سنجد و اوضاع را ارزیابی می کند؛ لیکن، حتی در این عرصه ی سوم هم پرولتاریا مطلقاً آزاد نیست. علاوه بر عوامل ذهنی- آگاهی، آمادگی و ابتکار، که انکشاف آنها نیز منطبق خود را داراست- پرولتاریا در اجرای سیاست خود با عوامل عینی چندی مواجه می شود، نظیر سیاست طبقات حاکمه و سازمانهای موجود دولتی (نظیر ارتش، مدارس طبقاتی، کلیسای دولتی)، مناسبات بین المللی، و غیره.

ما قبل از هر چیز شرایط ذهنی را بررسی می کنیم: آمادگی پرولتاریا برای انقلاب سوسیالیستی. البته کافی نیست که سطح تکنیک، اقتصاد سوسیالیستی را از لحاظ بارآوری کار اجتماعی سودمندتر ساخته باشد. به همچنین، کافی نیست که افتراق اجتماعی مبنی بر این تکنیک پرولتاریایی را بوجود آورده باشد که بخاطر تعداد و نقش اقتصادی خود طبقه ی عمده و از نظر عینی ذینفع در سوسیالیزم است. علاوه بر اینها لازم است که این طبقه به منافع عینی خود آگاه باشد، لازم است که درک کند هیچ را چاره ای برای او جز سوسیالیزم وجود ندارد، لازم است که در جنگ آشکار برای تسخیر قدرت سیاسی ارتشی بکفایت نیرومند فراهم آورد.

در حال حاضر احمقانه است که لزوم بدین روال آماده شدن پرولتاریا را انکار کنیم. فقط پلانکیست های قدیمی می توانند به نجات توسط ابتکار سازمان های توطئه گرانه که مستقل از توده ها شکل گرفته اند، امیدوار باشند؛ و یا نقطه مقابل آنها، آنارشویست ها، ممکن است به انفجار مقدماتی خودبخودی توده ها که سرانجام آن

غیر قابل پیش بینی است امید داشته باشند. سوسیال دمکراتها تسخیر قدرت را عمل آگاه طبقه انقلابی می دانند.

ولی بسیاری از ایدئولوگ های سوسیالیستی (ایدئولوگ به معنی بد کلمه- آنها که همه چیز را وارونه می کنند) از آماده کردن پرولتاریا برای سوسیالیزم به معنی احیاء اخلاقی آن صحبت می کنند. پرولتاریا، و حتی "بشریت" بطور کلی، می باید ابتدا طبیعت خودخواه پیشین خود را بدور افکند، نوع پرستی می باید بر زندگی اجتماعی غالب آید، و غیره. از آنجا که ما هنوز تا چنین اوضاع و احوالی بسیار فاصله داریم، و "طبیعت بشری" بسیار به کندی تغییر می کند، سوسیالیزم برای چندین قرن به تعویق انداخته می شود. چنین دیدگاهی شاید بسیار واقع بینانه و تکاملی، و امثالهم، بنظر آید، ولی در واقع جز وعظ اخلاقی سطحی چیزی بیش نیست.

چنین فرض می شود که روحیه سوسیالیستی بایستی قبل از فرارسیدن سوسیالیزم انکشاف یابد، به عبارت دیگر چنین فرض می شود که توده ها می توانند تحت سرمایه داری روحیه سوسیالیستی کسب کنند. در اینجا نباید تلاش آگاهانه در جهت سوسیالیزم را با روحیه سوسیالیستی اشتباه کرد. روحیه سوسیالیستی مستلزم فقدان انگیزه های خود خواهانه در زندگی اقتصادی است، حال آنکه تلاش در جهت سوسیالیزم و مبارزه در این راه از روحیه طبقاتی پرولتاریا ناشی میگردد. هر چند نقاط تماس بسیاری ممکن است بین روحیه طبقاتی پرولتاریا و روحیه سوسیالیستی غیر طبقاتی وجود داشته باشد، با این وصف شکاف عمیقی این دو را از هم جدا می کند.

مبارزه ی مشترک علیه استثمار جوانه های شکوهمند ایده آلیزم، همبستگی رفیقانه و از خود گذشتگی را ایجاد می کند، ولی در عین حال، مبارزه انفرادی برای بقاء، ورطه ی هر چه گشاینده تر فقر، افتراق در صفوف خود کارگران، فشار توده های ندان از پانین، و نفوذ فاسد کننده ی احزاب بورژوائی به این جوانه های

شکوه‌مند فرصت شکوفایی کامل نمی‌دهند. با همه ی اینها، علیرغم بقایای خود خواهی عامیانه اش، و بدون اینکه در ارزش "انسانی" از نمایندگان معمولی طبقات بورژوا پیشی گیرد، کارگر معمولی بتجربه می‌داند که ساده ترین احتیاجات و آرزوهای طبیعی اش فقط می‌تواند بر خرابه های نظام سرمایه داری برآورده گردد.

ایده آلیست ها نسل آینده ی دوری را که سزاوار سوسیالیزم شده است همانگونه متصور می‌شوند که مسیحی ها اعضای کمون های مسیحی اولیه را.

روحیه نخستین نوآیندان مسیحیت هر چه که بوده باشد- از "افعال حواریون" موارد اختلاس اموال اشتراکی را می‌دانیم- بهرحال، مسیحیت هر چه که بیشتر رواج یافت، نه تنها موفق به احیای روح تمام مردمان نشد، بلکه خود رو به انحطاط نهاد، مادی و بورکراتیک گردید؛ از رسم آموزش برادرانه به یکدیگر به دنباله روی از پاپ، از گدانی دوره گردی به طفیلی بودن راهبان تبدیل شد، به اختصار، نه تنها مسیحیت موفق نشد شرایط اجتماعی محیطی را که در آن بسط می‌یافت تحت تبعیت خود در آورد، بلکه خود به تبعیت آن در آمد. این به علت فقدان کاردانی یا حرص پیشوایان و آموزگاران مسیحیت نبود، بلکه نتیجه قوانین سرپیچی ناپذیر وابستگی روحیه انسان به شرایط زندگی و کار اجتماعی بود و پیشوایان و آموزگاران مسیحیت این وابستگی را در شخص خود نشان دادند.

اگر هدف سوسیالیزم ایجاد طبیعت نوین بشری در داخل حدود جامعه کهن می‌بود، جز نسخه ی جدیدی از مد این فاضله ی اخلاقی چیزی بیش نمی‌بود. هدف سوسیالیزم ایجاد روحیه ی سوسیالیستی به مثابه ی پیش شرط لازم سوسیالیزم نیست، بلکه ایجاد شرایط سوسیالیستی زندگی به مثابه پیش شرط لازم روحیه سوسیالیستی است.